

پته خزانه (گنج پنهان)

(اریانا، سال، ۱ شماره ۸، ۱۳۲۲)

یا کشف کتاب مهمی که تاریخ پښتو را به به اوایل دوره اسلامی می رساند ((متن کانفرانسی است که بتاريخ ۳۰ جوزا از طرف بناغلی عبدالحی خان حبیبی در سالون کانفرانسی ریاست مستقل مطبوعات ایراد گردید، موضوع کانفرانسی کتاب پته خزانه (گنج پنهان) است که تازه در اثر کنجکاو های کنفرانس دهنده محترم بدسا آمده. و علاوه بر اینکه قدامت ادب زبان ملی را به ثلث اول قرن دوم هجری میرساند، راجع به سه دوره تاریه ملی ما یعنی دوره غوری، هوتکی و لودی روشنی های جدید می اندازد این کتاب در آینده قریب به حواشی بناغلی حبیبی نشر خواهد شد، پیش از اینکه چشم ما به این اثر قیمتدار و مفید روشن شود، این کانفرانس محاسن و مزایای این اثر نو پیدا و مهم را با دقت تمام تصور میکند.))

مدتها گذشت که در تاریخ ادب زبان ملی مطالعه و کنجکاوها داشتیم، و در کشف آثار باستانی این زبان جستجوها نمودم، استقراها کردم، ولی نتیجه مطالعات پانزده ساله تاریخ ادب پښتو از مدت سه چهار صد سال بالا تر نرفت، و ما حاصل استقراء و جستجوی اولی خود را دفعه اول بنام تاریخچه شعر پښتو در سال ۱۳۱۴ در جریده طلوع افغان قندهار نگاشتم.

بعد ازآنکه کتاب مذکور نشر شد، سلسله کنجکاویهای ادبی را قطع نکرد، و با امید اینکه آثار باستانی و قدیمتری را در این زبان بدست آورم، بهر سو دویده، و بهر گوشه تجسس و کنجکاوها کردم، زیرا عقیدت را سخی داشتم که این زبان قویم تاریخ درخشانی دارد، و آدب ان نوزاد و طفل نیست؛ این زبان قرنها پیش از اسلام

در کوهسار وطن حیات داشت؛ و ملت دلاور پښتون که اوراق قدیمترین کتب تاریخی ویدا بمدح و ستایش وی مشحون است؛ از مدت چهار هزار سال درین سر زمین زندگانی کرده، و درین کوهسار نامی دارد؛ و پښتونخواهی لمروز همان (پکت ایکی) هرودوت است، و پښتون امروز همان (پکھت) ویدا است، که بلا شبهه (بخت، بخد و باخدی باستانی و باختر تاریخی) از نام این ملت غیور ریشه گرفته و مدنیت باستانی وطن، مرهون نام و سعی همین کتله بوده است؛ در صورتیکه ویدای باستانی وجود ملتی را بنام (پکھت) نشان دهد؛ و هرودوت مسکن و سرزمین آنهار را (پکتی ایکا) بخواند؛ و بعد از اسلام قدیمترین مورخین وطن نام این ملت را غیور و شیر دل را بدلاوری بستاید؛ و تازخ نویسان آل محمود؛ و آل شنسب افغان را سهم بزرگی در تازیخ وطن بدهند؛ پس بلاریب و شهبث گفته میتوانیم که این زبان از قدیمترین ازمئه با این ملت آزاد و آزادیخواه زنده بوده و آدب و شعری داشته است.

باساس این ملاحظات مثبت تاریخی بوده که من همواره در تگایو و جستجو بودم تا به اثار باستانی این زبان دست یابم، و آنرا از زوایای تازیک و مجهولیت بمیدان آورم.

چون همواره جوینده و یابنده است، و سعی در صحنه گیتی کمتر بی نتیجه مانده؛ بنا بران در سال ۱۳۱۸ موقیعکه در یکی از قرای کنار ارغنداو قندهار در یکی از حجرهای مسجد آن قریه اوراق پالینه را می پالیدم، و کاغذهای کهنه را را ورق میزدم؛ به چار ورق بسیار بد خط پښتو برخوردیم، و در نتیجه و مطالعه چندین شب واضح شد که اوراق مذکور جزو کتاب مفقودی است، که از طرف سلیمان ماکو بعد از (۶۱۲ هج) در ارغستان قندهار یعنی اراکوزی تاریخی بنام تذکره لاولیای پښتون نگارش یافته، و اثر مهمی است در ادب و تاریخ پښتون!

اوراق فرسوده مذکور را مانند حرز جان پنداشتم، بحل و خواندن آن عشیای ادبار النجوم پرداختم، و مشکلات آنرا بصورت تتجافی جنوبهم عن المضاجع حل کردم؛ و همان بود که چهار ورق کتاب مذکور تاریکی های پرده های مبرم و متوال را از چهره تابناک ادب پنبنتو برداشت، و اشهار قدیمی را مانند سرود های الهامی حضرا بیت نیکه و دیگران بما سپرد، و جزو مهم تاریخ ادبیات پنبنتو را بما داد، که حصه بزرگ پنبنتانه شعراء جلد اول را تشکیل میدهد.

این فوز ادبی که در عالم جستجو نصیب گردیدفوز ادبی که در عالم جستجو نصیب گردید زیاده تر بر امید و آرزوی من افزود و شعله امل را در قلب شوقمندان و منتبیین تاریخ ادب تاب و فروغ مزیدی داد، همان بود که بامید کامیابی بزرگ تر و کشف ادبی خوبتر و نیکوتری افتادم، و د سال ۱۳۲۰ شمسی موقعکع در قندهار بودم، سوراغ کتابی را یافتم که در تاریخ ادب مهمترین آثار پنبنتو بشمار میرفت، و برای احیای زبان بمنزلت جان شمرده میشد، اینک کتاب مذکور در نتیجه کنجکاوی زیاد به تشویق و حمایت پنبنتو پرورانه والا حضرت وزیر معارف بدست آمد، و امروز مرده کشف کتاب مذکور را بشما میدهم، و میخواهم که در اطراف مزایا و محاسن ادبی و غنایم تاریخی که درین خزینه باستانی نهفته، باذوق مندان ادب نلی صحبت کنم و جواهر گرانبهای آن را نثار حضور دوستداران ملیت نمایم.

این کتاب پته خزانه (گنج پنهان) نام دارد که مرحوم محمد ابن داود خان ابن قادر خان هوتک در سال ۱۱۴۱ (هج) بع امر و خواهش پادشاه ادیب و علم پرور شاه حسین هوتک ابن حاجی میرویس خان قاید ملی در شهر قندهار نوشت؛ طوریکه خود مولف در خاتمه و مقدمه کتاب گوید:

«جدش قادر خان هوتک از مرغه به سیوری کلات و از آنجا بکوکران کوچیده،

و در سال ۱۰۵۸ در آنجا در گذشت؛ پدرش داود خان که شخص عالم و باذوق و ادیبی بود، در کوکران بسال ۱۰۲۹ و بامرحوم حاجی میرویس خان در جهاد آزادی همراه بود، و در سال ۱۱۲۰ که خسروخان از دربار صفوی با لشکر خونخوار به استیصال آزادی خواهان قندهار بعد از قتل گرگین خان گماشته شد، داود خان از طرف مرحو حاجی میرویس خان به فراه و سیستان بحیث سپه سالار رفت، تا در آنجا قبایل افغانی را فراهم آورده، و بر قوای ایران تاخت، و بعد ازین مجاهدات ملی بسال ۱۱۳۶ در کوکران از جهان رفت.

محمد نویسنده کتاب به پادشاه در شهر قندهار ساکن شد و وظیفه تحریر مجالس ادب آن پادشاه جوان و ادیب را داشت؛ و طوریکه خود اشارت میکند همواره در قصر نارنج که مقر پادشاه بود در مجالس علمی و ادبی آن پادشاه دانشمند و ادب دوست شمولیت داشت، و مورد الطاف مخصوص پادشاه و رجال دربار بود؛ محمد روز جمعه ۶ جمادی الثانی سال ۱۱۴۱ کتاب مهم و مفید خود را آغاز و یکسال بعد در ۲۴ شوال ۱۱۴۲ (هج) از نگارش آن فارغ یافت، آن را بر سه خزانه بنا نهاد؛ خزانه اول در بیان شعراء قدیم پنبتو که از اوایل استقرار اسلام تا سنه هزارم هجری پیش از عصر مولف گذاشته اند؛ خزانه دوم شرح حال و آثار شعرای معاصر است که با مولف هم عصر و رفیق و همراه بوده اند؛ خزانه سوم در شرح حال و آثار شاعرات پنبتو است، و خاتمه کتاب حاوی حال مولف و دودمان اوست، نسخه موجوده کتاب در ۱۱۲ صفحه متوسط بخط خوانا اما نا پخته محمد عباس کاسی در شهر کویته بسال ۱۳۰۳ برای حاجی محمد اکبر هوتکی از نسخه نقل شده که بسال ۱۲۶۵ بخط نور محمد خروتی برای سردار ادیب و شاعر ادب پرور مرحوم سردار مهردل خان مشرقی استنساخ شده بود.

ما لک نسخهٔ حاضره مرحوم حاجی محمد اکبر هوتک تاجر با ذوق و ادیبی بود که با زبان ملی علاقه خوبی داشت، و شصت سال پیش ازین کتاب خانه خوبی از کتب پښتو در قندهار فراهم آورده بود و بزبان پښتو نیک می نوشت، چنانچه برخی از کتب مهمه آن کتب خانه را من پیش اولاد وی دیده ام، و همین نسخه را هم آن تاجر با ذوق پښتون ذریعه کاتبی استنساخ کرده است؛ اکنون که معلومات مختصر راجع به مولف و مالک کتاب دادم، میروم تا هویت و چگونگی مضامین و کیفیت و کمیت اشعار و قیمت حقیقی کتاب را از نقطهٔ نظر تاریخ ادب آشکارا سازم، و همان غنایم ادبی و نفایس آثار زبان ملی که درین گنجینه شاهوار نهفته بمیان اورم. محاسن این کتاب نایاب و قیمت دار را می توان در موارد ذیل خلاصه کرد:

(۱) بسی از شعرای زبان ملی را بما معرفی میکند، که پس از سال صدم هجری تا عصر مولف در اوقات و سنین مختلف زیسته و اشعار گرانبهایی را درین زبان بیادگار گذاشته اند که از آن عصرها اگر یک جمله یا مصراعی بدست می آمد هم غنیمت بود، تا چه رسید به قصاید غرا و اشعار و قطعات گرانبها.

(۲) خود کتاب نمونهٔ بهترین و شیرین ترین نثر زبان است که بعد از تذکره سلیمان ماکو مهم ترین کتب منشور پښتو است و سبک نثر نگاری مولف بس متین و سخت پسندیده است.

(۳) بسی کلمات قدیمهٔ زبان ملی را حفظ داشته، که از مواد بسی غنیمت زبان است و اکنون ما به آن کلمات احتیاج شدیدی داریم، و این کلمات در کتاب دیگر یافته نمی توانیم و در محاوره هم اکنون از تداول افتاده ولی استعمال آن در کلام اساتید قدیم دلالت دارد، بر

ینکه زبان در عصور سابق نسبت به لاحق و سعتی داشت و غلبه السنه دیگر بسی از مواد آنرا از بین برده است.

مثلاً برای اوقات مانند نماز پیشین، و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن اکنون نامهای موضوع نداریم؛ صور مفغن این کلمات مایپنین، مازدیگر، مانبنام، ماخستن مستعمل است، ولی میدانم که زبان پنبنتو این اسما را از زبان فارسی گرفته و در قالب خود مسبوک ساخته است، و ایدن از وقتی است که زبان فارسی غلبه یافته و زبان دربار و دیوان و ادب و چیز نویسی شده است، از تاریخ بیهفی که کلمات مرکبه نماز پیشین و نماز دیگر در آن آمده پدید می آید که این کلمات عین از عصر سبگتگین زندگانی داشت و از همان وقت ها داخل زبان ما بعد از آن بمرور دهور مفغن گردید.

ولی درین کتاب برای همین اوقات نامهای موضوع غیر مرکبی آمده که نهایت غنیمت است؛ برمل (پیشن) لرم (دیگر) و ترم (شام) است؛ کذالک بسی از کلمات و لغات دارد که اکنون مرده او از استعمال افتاده، مثلاً جگرن (عسکر) ژوبلور (لشکر مهاجم) ختیخ (مشرق) لوپدیخ (مغرب).

و بسی کلمات قدیم آریایی های باستانی در لف اشعار و سرود های قدیم این کتاب پیچیده که می توان باستناد موارد استعمال اینگونه کلمات به اصالت و قدامت پنبنتو حکم کرد، این نتیجه را گرفت که زبان پنبنتو مادر زبان های آریایی است، حتی با سنسکریت هم رابطه اساس و فرع دارد.

مثلاً درین کتاب، بنکارندوی بن احمد کوتوال فیروز کوه در مدح محمد سام غوری نسبت به فتوحات و سفر بریهای وی در هند قصیدهٔ غرایبی دارد که در یک بیت آن چندی بمعنی شاعر و اشلوک بمعنی شعر و نظم آمده.

وقتیکه ما در اطراف این دو کلمه تحقیق میکنیم، دیده میشود که این کلمه ها در آریایی های هندی هم رسمیت علمی و ادبی یافته بود، چون آریایی ها از کوهسار وطن ما به مبادین سر سبز پنجاب و هند رفتند بنا بران بطور حتم گفته میتوانم که کلمات مذکور از اینجا به آنجا رفته و از هند به اینجا نیامده است.

علامه ابو ریحان البیرونی که محقق و نقاد بزرگی است، یکهزار سال پیش بسی از غنائم احوال آریایی هایی هندی را در کتاب الهند فراهم آورده، و در آن کتاب باب سیزدهم را به بیان و شرح کتاب شعر و نحو هندیها اختصاص داده، و معلومات جامع و مفید میدهد، در آنجا شرحی از علم نظم سازی و شعر گوئی هندی ها یعنی چند دارد؛ و بسی از موجدین و مولفین آن علم را نشان میدهد، و اوزان و افاعیل اشعار آریایی های هندی را باصول و ضوابط آن عم مفصلاً می نگارد، و اشلوک را اس اساس سرود های کتاب می داند.

در صورتیکه چهند علم نظم و شاعری باشد، چهندی بلاشبه شاعر و ناظم است، و این کلمه ایست که در پښتو عمر ادبی آ باستناد این قصیده تا هشت و نه قرن بیشتر میرسد، کذالك گچینه ما به بسی از جواهر زواهر زبان مشحون و مملو است، مثلاً بولله (قصیده) دریغ

(منبر) نمزدک (مسجد) بوتون (بتخانه) رپی (بیرق) حنپون (افق) گروه (دین و کیش) ورخلوی (قیامت) سما (انصاف) تیکنه (عدل) وغیره که شرح آن از حوصله این وینا بیرون است.

۴) شرح از دوره بسیار مهم تاریخ وطن یعنی غوری ها دارد، و از اجداد سلاطین غور و آل شنسب معلومات خوبی بما میدهد، که در تواریخ دیگر نیامده، و اگر آمده پهلوهای ناقص آن تکمیل میکند.

۵) این کتاب ثابت میسازد که زبان اجداد غوریها پښتو و این زبان از عصر بیشتر از غزنویها هم زبان ادب بود.

۶) سلاطین لودیه ملتان و قسمت شمال غربی هند مانند شیخ همد و نصر و داود و غیره که مورخین متأخر آنها را افغن شمرده اند، و برخی از مدققین تاریخ از افغانیت انها انکار کرده و عرب نگاشته اند، این کتاب ثابت میسازد که سلاطین مذکور که بعد از ۳۵۰ (هج) تا عصر سلطان محمود حکمرانی داشته افغان و پښتو زبان بوده اند، و اشعار دو نفر شان در این کتاب با وثق روایات ضبط است.

۷) بسی از مهمات نکات تاریخی دوره هوتکی که بر ما مکشوف نبود واضح میسازد، و اوضاع دربار رجال معروف آن دوره را معرفی میکند.

راجع بشرح حال و حیات قاید نامور ملی حاجی میرویس خان معلومات دلچپی دارد، تاریخ تولد و وفات و اوقات اقدامات آزادی خواهانه آن راد مرد نامور ملی را که تا کنون بصورت قطع و یقین در دست ما نبود، یک — یک نشان میدهد، و ازینرو و تفصیل بک دوره

مهمه تاریخی وطن را بما می آموزاند و بسا از شکوک تاریخی را زایل میسازد، و برای کسانی که تاریخ آن دوره را خواهند نوشت یگانه سند قوی و محکمی است که زاویای تاریک را روشن میکند.

(۸) مؤلف محقق ما عادت دارد که هیچ سخن را بدون حواله و روایت و عنعنۀ قوی نم نویسد، یا ماخذ یا راوی را نشان میدهد، و این هم سنت اساتید است که کتب و آثار باقیه شان از نقطه نظر روایت خیلی قوی است، مؤلف بسی از معلومات خود را از پدرش که شخص فاضل ادیب و سپه سالار دلاوری بود روایت میکند، برخی از معلومات وی موقوف بر سماع و بهره هم ما حصل مطالعاتی است که پدر مرحومش داشت، و هم بسی از کتب زیاد را خود مؤلف دیده و آزان نقل کرده است.

بنا بران گنجینه اش از نقطۀ نظر اینکه بسی از کتب و مؤلفین گمنام وطن را بما نشان میدهد خیلی ها گرانها و پر قیمت است، درین کتاب بسی مؤلفین وطن و کتب و آثار نافعۀ شان ذکر شده که در کتب تاریخ ادب و کتاب شناسی های قدیم و جدید نامی ار آن نسبت مثلاً:

تاریخ سوری، محمد بن علی البستی.

دخدای مینه، شیخ متی متولد ۶۲۳ (هج). اعلام اللوذعی فی اخبار

اللودی، شیخ احمد ابن سعید اللودی، تألیف سال ۶۸۶ (هج).

کلید کامرانی، کامران خان از سلسلۀ اجداد احمد شاه بابا که بسال

۱۰۳۸ (هج) در شهر صفا نوشته شده.

لرغونی پنبستانه، شیخ کتبه متی زی که کتاب تاریخ سوری را در البستان یافته و آثار نافی را از آن کتاب برداشته است و یگانه منبه معلومات مؤلف است در قسمت اشعار قدما.

د سالو ورمه، تألیف ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی، متوفی ۲۹۷ (هج) که کتاب بود در شرح فصاحت اشعر عرب.

بستان الاولیا، شیخ بستان پرپخ که بسال ۹۹۸ (هج) در بنوراوک قندهار نوشته شده.

مخزن افغانی، خواجه نعمت الله نوری هروی تألیف ۱۰۱۸ (هج).
بیاض محمد رسول هوتک کلاتی. مرغنبت نامه دوست محمد کاکر که بسال ۹۲۹ (هج) نظم شده، تحفه صالح، الله یار الکوزی تألیف حدود ۹۰۰ (هج).

دیوان اشعار محمد یوس خان موسی خیل.

خدیقہ ختک عبدد القادر خان ختک قرزند خوشحال خان. افضل الطریق، شیخ الاسلام هوتکی در اصفهان، ملا پیر محمد میاجی. القرایض فی رد الروافض از شیخ الاسلام موصوف.
دیوان الله یار افریدی.

قصص العاشقین، صدر دوران بابو جان بابی، که بسال ۱۱۲۹ (هج) نظم شده.

محمود نامه شل شهنامه محمودیو شامل شرح حرکت حجبی میرویس خان در قندهار و آزادی آن از سلطه اجانب. فتوحات شهر یار محمود هوتک د ایران، که بعد از سال ۱۱۳۷ (هج) ریدی خان مهمند

قندهاری نظم کرده، و هزار طلا از شاه حسین هوتک صله یافته.

روضه ربانی، ملا محمد فاضل برپیش.

محاسن صلواة محمد عادل برپیش.

دیوان اشعار محمد ایاز نیازی.

تحفه واعظ ملا محمد حافظ بارکزی.

دیوان اشعار نصر اندر.

نافع مسلمین، ملا نور محمد غلجی استاد دودمان میرویس خان.

ارشاد الفقراء تألیف میرمن نیک بخته، که بسال ۹۶۹ (هج) نگاشته شده.

بوستان پښتو، شاعره مرحومه زرغونه بنت دین محمد کاکر بسال

۹۰۳ (هج) نظم کرده، دیوان رابعه، که در جوالی ۹۱۰ (هج) حیات داشت.

این بود ذکر کتبی که تاکنون بما معلوم نبود، و به مرور زمان از بین رفته و نا پدید شده است.

علاوه بر ان کتب و دواوینی را ذکر کرده که اکنون بدست میاید و متداول است.

(۹) جندین نفر شهریاران و وزراء و سپه سالاران شاعر و ادیب و ادب

پروری را بما نشان میدهد، ثابت میسازد که اجداد ما ملت تنها متکی به شمشیر نه بود، علم و ادب هم داشت.

(۱۰) در قسمت شاعرات بما میفهماند که نساء افغانی همواره دارای عمل

بودند و در ادب پښتو بهره مهمی دارند، و هم بدیع ترین اشعار پښتو

را بما گذاشته اند، که از نقه نظر علم و ادب فکر بلند خیلی دلچسپ بوده و از غنائیم اثار ادبی ما است.

(۱۱) این بود شرح مختصر و نمودار کوتاه محاسن و مزایای کتاب که در ده ماده خلاصه شد؛ اکنون نمونه های خالصی از اشعار هر سه قسمت کتاب با ترجمه آن معروض می افتد، یعنی از هر خزانه یک - یک رشته در گرانها برداشته و نموده میشود.

خزانه اول

قسمت متقدمین

نخستین شاعر که از حیث قدامت عصر در گنجینه اول کتاب دیده میشود، جهان پهلوان امیرکرویر ابن امیر پولاد سوری غوری است که مؤلف کتاب شرح حال و اشعار وی را از (لرغونی پینتانه) شیخ کتبه گرفته و شیخ هم از تاریخ سوری نقل کرده است و گوید: که امیر کرویر بسال ۱۳۹ (هج) در مندیش غور امیر شد، و قلاع غور و بالشتان و تمران و بر کوشک را ضبط کرده و به تن تنها با صد نفر جنگاور میجنگید بنا بر آن وی را (کرویر) میگفتند که در پشتو معنی سخت و محکم دارد و در زمین داور قصر داشت که عیناً مثل قصر مندیش بود، و در تاریخ سوری می آورند، که این دودمان قرن ها در غور و بالشتان و بست حکمرانی داشت و از اولاد سهاک اند!

شیخ کتبه بنقل از تاریخ سوری وفات امیر کرویر در جنگهای پوشنج بسال ۱۵۴ (هج) نوشته که بعد از وی پسرش غور و سور و بست و زمینداور را در ضبط در آورد.

طوریکه مورخ معروف دوره غوری منهاج السراج جوزجانی هم بااستناد اوثق

مسانید می نویسد: «امیر فولاد غوری یکی از ملک شنسب بن خرنک بود بود و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود را احیا کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد امیر فولاد حشم غور را به مدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس و اهل بیت آثار بسیار نمود و مدت ها عمارت مندیش بر فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، و در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند و بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجب نهاران...»

ازین روایت منهای السراج بر می آید که امیر فولاد و دودمانش در غور حکمرانی و شهرات داشتند، اینکه منهای السراج در طبقان ذکری از پسرش امیر کروړ ندارد، ظاهر است که بوی معلوم نبود، چون حین نگارش کتاب از غور دور افتاده بود، و خودش هم درین باره ذکری و عذری کرده، بنا بران نتوانسته بود که شرحی از اولاد امیر پولاد بدست آورد، و از همین سبب است که یک دوره را بعد از امیر پولاد مسکوت عنها گذاشته و بعد ازان بشرح حال امیر بنحی و اولادش پرداخته است.

در ینکه شاهان غور از اولاد ضحاک اند، منهای السراج و اغلب مورخین دیگر متفق اند، مؤلف ما هم این علم را (سهاک) نوشته و ما میدانیم که سهاک در اقوام افغانی تا کنون نام قومی است که در حدود اجرستان تاریخی سکونت دارند، و هم در اسمای اعلام و رجال افغانی سهام را زیاده تر می یابیم؛ سهکزی اکنون اسحاق زی شد و خرابه های شهر سهاک هم نزدیک بامیان تا کنون بر تاریخ بودن ایم علم را دلالت دارد، و در از منة قبیل از اسلام قوم ساکا و سهاکا که پسان تر سگستان و سجستان و سیستان ازان کلمه زائیده موجود بود، پس بدون تردید و شبهت همه این کلمات را بیک ریشه و منبع رجعت داده میتوانیم.

و این موضوع در تاریخ وطن شرح مفصلی لازمی دارد، که کانفرانس علاحدہ را ایجاب می کند؛ بنا بر آن اکنون از تفصیل آن صرف نظر می شود تا از موضوع اصلی دور نرغته باشم.

و اینکه امیر کروڑ پسر امیر پولاد در دعوت عباسی بصرفداری سفاح و ابو مسلم خراسانی شرکت داشت، این کتاب چنین می نویسد:

«که امیر فولاد در همان دعوت دستی داشت که سفاح با بنی امیه می جنگید و ابو مسلم هم مددگاری وی بود»

در تاریخ سوری محمد ابن علی البستی چنین نبشته:

«که در خلال دعوت عباسی که امیر کروڑ فتوحات زیادی کرد، این ابیات که آنرا ویارنه یعنی (رجز و فخریه و حماسه) گویند سرود که مؤلف ما از شیخ کته از تاریخ سوری نقل کرده است»

حماسه امیر کروڑ جهان پهلوان

زه یم زمیری پر دې نړۍ لږ ما اتل نسته په هند و سند و پر تخار و پر کابل نسته

بل په زابل نسته

لما اتل نسته

من شیرم، و پهلوانتری از من در هند و سند و تخار و کابل و زابل نیست.



غشی د من می ځي برېښنا پر میر ځمنو باندي په ژوبله یونم یرغالم پر تنبېدنو باندي

په ماتېدنو باندي

له ما اتل نسته

تیرهای عزم من مانند برق بر دشمنان میگذرد، به پیکار میروم، و بر گزیدگان
و شکست خوردگان مردانه می تازم.



زما د بریو پر خول تاویری هسک په نمخ و په ویاړ د آس له سوو می مخکه ریردی غرونه کاندم له تاړ

کرم ایوادونه اوجاړ
لما اتل نسته

فلک بدوران خود فتوحات من باکمال افتخار و نیایش میچرخد، از سم اسپ
من زمین می لرزد، و کوها می غلطد، و ملک ها زیر و زبر می گردد.



زما د توری تر شپول لاندی دې هرات و جرم غرج و بامیان تخار بولی نوم زما په اودوم

زه پېژندوی یم په روم
لما اتل نسته

هرات و جرم را هاله شمشیر من فرا گرفته و غرج بامیان و تخار نام مرا به
نیایش و سپاس می برند، در روم شناسا و نامورم.



پر مرو زما غشی لونی داری دبنمن را خخه د هریوا لروود پر خندو خم تبنتی پلن را خخه

رپی زپن را خخه
لما اتل نسته

تیرهای من بر مرو میریزد، و دشمن از من می ترسد، و بر کنارهای هریوالرود
می تازم و پیادگان از پیش من میگریزند < دلاوران از ترس من میلرزند.



خپلو وگړو لره لور او پېروزینه کوم دوی په ډاډینه ښه بامم ښه یې روزنه کوم
 تل یې ودنه کوم
 لما اتل نسته

بر رعایای خود مهر و الطاف دارم، و با اطمینان آنها را تربیه و پرورش میدهم.



پر لویو غرو می وینا درومی نه په ځنډ په تال نړۍ زما ده نوم می بولی پر دریغ ستایوال
 په رځو میاشستو کال
 لما اتل نسته

حکم من بر کوه های بلند بدون تعطیل جاری است، دنیا ازان من است و نام
 مرا در روزها و شب ها و ماه ها و سال ها بر منابر می ستایند.



این بود ترانهٔ حماسی امیر کروړ جهان پهلوان، که نمونهٔ مهمی است از اشعار
 قیمت دار قدماء و از حیث وزن و بحر و عروض هم ملی خالص است، و احساسات
 و رجز ملی در آن نهفته و در تمام این شعر یک کلمه از زبانهای اجنبی دیده نمی
 شود، و کلمات قدیم زبان را مانند (اتل) بمعنی نابغه و پهلوان، (میرخمن) دشمن،
 (یونم و یرغالم) یعنی سفر میکنم و میتازمو (هسک) بمعنی آسمان، (نمنخ) بمعنی
 عبادت و ستایش، (پلن و زپن) بمعنی پیاده و دلاور، (لور) بمعنی مهر و مرحمت،
 (بامل) بمعنی تربه و پرورش، (دریغ) بمعنی منبر، (ستایوال) بمعنی ستاینده ضبط
 و حفظ کرده است؛ و این از نقطهٔ استحکام بنبت و فصاحت مزایایی دارد که در
 اینجا نمی گنجد.

(من) که در بند دوم این شعر آمده، غالباً همان (من) است که تا کنون هم در

السنة آریایی هند بمعنی (دل) است، و طوریکه ابوریحان البیرونی در کتاب الهند نگاشته؛ چون آریایی هند محل و مرکز اراده را (دل) می پنداشتند، بنا بران عزم و اراده را هم (من) میگفتند، و این کلمه در پښتو قدیم هم جای داشته، و از آثار باقیه آریایی های قدیم است؛ ناگفته نماند که افسانه های ملی ما هم امیر کروړ را زنده نگهداشته، و چون افسانه های قدیم یکی از منابع تاریخ است؛ بنا بران این موضوع خوب مثبت میگردد؛ دیگر از شعرای بسیار قدیم پښتو که درین کتاب ذکر رفته (زبده الفصحاء) ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی است، که مؤلف ما به حواله لرغونی پښتانه شرح حال وی را نگاشته و گوید: ابو محمد هاشم در سروان هلمند بسال ۲۲۳ (هج) متولد و در بست از علماء و فصحا، درس خوانده و بعراق رفت؛ و سالها از این خلاد مشهور بابی العیناء در بغداد سماع کرد، و بسال ۲۹۴ (هج) پس آمد و سه سال بعد تر در بست از جهان رفت؛ ابو محمد به عربی و پارسی و پښتو شعر میگفت، و قتیکه ابن خلاد کور شد وی خدمت استاد همی کرد و اشعار شیرین را در ادب عربی از وی می شنید؛ و بسا از اشعار استاد خود را به پښتو ترجمه و نظم کرده: ابن خلاد که شخص ظریف و ادیبی بود در یک شعر درهم را ستود، و ابو محمد آن شعر را به پښتو چنین ترجمه کرد:

ژبه هم ښه وینا کاندی چي یې وینه	د خاوند په لاس کي زر او درهمونه
ژبور ور له ورځي وینا یې اروی	د درهم خاوندان تل په ویاړونه
که درهم یې ځین ورک سو سي نتلی	پر نړی یې وي په خړو پېژندنه
که بډای سونۍ و بولی خلق وایی	دا وینا ده رښتیاينه له رښتونه
که بې وزلی و وایی رښتیا خبره	نور و وایی دا خو سونۍ دی تېرونه
هر درهم ښندی هر چا له لویه برخه	د درهم د خاوند هر ځای پرتمونه

درهم ژبه ده که شوک ژبور کیري ده وسله که شوک په کاندې قتالونه

طوريکه ياقوت در جلد هفتم صفحه ۶۱ معجم الادباء می نگارد:

(محمد ابن القاسم و قبيل ابن خلاد المعروف بابي العين الأخباري الأديب الشاعر كان

فصيحا بديعا و ظرفا العالم آية في الذكاء واللسن وسرعة الجواب).

کذا ياقوت تولد وی را ۱۹۱ (هج) و وفاتش را ۲۸۳ (هج) نگاشته و

خوشبختانه همان شعر که شاگردش به پښتو ترجمه نموده، ياقوت هم آن را ضبط

کرده است؛ برای اینکه حاضرین محترم از هویت اصل شعر هم واقف شوند، بی

مورد نیست که قرائت کنم:

من كان بملك درهمين تعلمت

و تقدم الفصحاً فاستمعوا له

لولا دراهمه التي في كبسه

ان الغنى اذا تكلم كاذباً

و اذا الفقير اصاب قالو الم تصب

ان الدراهم في المواطن كلها

فهب اللسان اراد فصاحة

و هي السلاح لمن اراد قتالا

دیگر از شعرای قدیم امیر الفصحاء شیخ رضی لودی است، که مؤلف ما راجع

به وی چنین نوشته است: (کامران خان ابن سدو خان بسال ۱۰۳۸ هج) در شهر

صفا کتابی نوشت بنام کلید کامرانی و درین کتاب از تاریخ اعلام اللوذعی فی اخبار

لودی که شیخ احمد السعید اللودی در سال ۶۸۶ هج) نوشته بود چنین نقل میکند:

که شیخ رضی لودی برادر زاده شیخ حمید لودی بود، وقتیمه شیخ حمید لودی در

ملتان بر تخت سلطنت نشست، برادر زاده خود را بسوی پبستونخوا فرستاد، تا مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند: شیخ رضی مدت دو سال در کوه کسپی (یعنی سلیمان) بود، و مردم زیادی را مسلمان ساخت و چنین نقل کنند که نصر پسر شیخ حمید در ملتان بارسولان ملاحظه نشست و عقاید فرقه اسماعلی و الحاد را از آنها آموخت و به عقاید شان گروید، وقتیکه شیخ حمید لودی از جهان رفت، نصر بجایش نشست و به ترویج الحاد کوشید و فرامطه را صلبید، شیخ رضی که مسلمان پاکیزه بود، به بچه کاکایش چنین قطعاً شعر نوشت:

د الحاد په لور دي ترپل	گروه دي زمونږ ږ کورا وه
مور روڼلی په زیارنه	تا په تور و تورا وه
لرغون ولي گروهبډلي	چه دي گوبڼی اړا وه
هغه گروه دي اوس آره کږ	چه پلرو دی رڼاوه
لودي ستا په نامه سپک سو	که هر څو مو درنا وه
نصره نه مویې له کهاله	لودی نه یې په کا وه
زمونږ رغاه ستاله گروهه	دور ځلوی په رغا وه

یعنی: به الحاد گرائیدن و نقش کیش ما از د و دی و ما به زحمت و کوشش روشن ساخته بودیم، ولی تو آنرا سیاه کردی اول چرا قبول کردی که پسانتر ملحد میشدی؟ دینی که پدر را نت روشن کردند به دینی دیگر تبدیل و لودی بنام تو پست شد، ای نصر از دودمان ما نیستی و افعال تو مانند لودی ها نیست، ما بروز قیامت از تو تبراً میجویم!

نصر جواب شیخ رضی را چنین داد:

د الحاد په تور تورن سوم زه لرغون خو ملحد نه یم

که ملحد یم د دبننه یم	زما دبننه هسی تور را کپی
تورانو څخه په ترپله یم	له اسلامه نه ترپلمه
اوس هم کروړ په لرغونه یم	گروه می هغه لرغونی دی
و تورانو ته تیاره یم	د اسلام پر سپک به ځلم
د حمید له لوړ کهاله یم	د لودی زوی سنتی یم
زه له گروهه په آره یم	تورانی دبنن چه وایی
زه مؤمن ستاسی په تله یم	دا یی تور تاسی دروهوی
زه لودی یمه څو زه یم	د دبننو ویناوی مغبره

ترجمه:

به الحاد مرا افترا کردند، حالانکه از ابتدا ملحد نبوده ام، دشمنان ما چنین تهمت میکنند، اگر ملحدم برای دشمنانم، از اسلام روی گردان نیستم، از مفتری ها میگریزم، آئین من همان آئین قدیم است، و همو را بر سمای اسلام خواهم تافت، فرزند سنتی و دودومان بزرگ حمیدم آنچه دشمنان مفتری من میگویند که از دین برگشته ام، محض افترا است، و شما را میفریبند، من مومن کیش شما یم، سخنان و مفتریات دشمنان را مشنوید، من لودی ام تا که زنده ام.

این بود کلام دو نفر از دودمان معروف بادشاهان لودی ک در عصر الپتگین و سبکتگین در حدود ۳۵۱ تا ۳۹۰ (هج) در ملتان و حصص غربی ههند حکمرانی داشتند؛ ناگفته نماند که مورخین اسلامی مانند ابن اثیر، ابن خلدون و دیگران وقتیکه جنگهای سلطان محمود را باین خاندان ذکر میکنند، به ملیت و نسبت این دودمان اشارتی نکرده اند، حتی خود عبدالحی بن ضحاک گردیزی که زین الاخبار را در حدود سال ۴۴۰ (هج) در غزنه نوشت، غیر از اینکه داود بن نصر را قرمطی

بگویند، بشرح قومیت و نژاد وی نپرداخت، و در شرح سلطان محمود نوشت: (چون سنهٔ احدی و اربعمائهٔ اندر آمد از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت، و باقی که از ولایت ملتان مانده بود، بتمامی بگرفت و قرامطه که آنجا بودند، بیشتر از آن بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست ببرد و نکالا کرد، و بعضی را به قلعهها بازداشت، تا همه اندر در آنجاها بمردند، و اندرین سال داود بن نصر بگرفت و بغزنین آورد، و از آنجا به قلعه غورک فرستاد (تاکنون بهمین نام در غرب شمالی قندهار ۳۰ میل واقع است) و تا مرگ در آن قلعه بود.

ابن اثیر و ابن خلدون گویند: که سلطان محمود در ۳۹۶ (هج) به ملتان حمله برد، و ابوالفتح را به الزام الحاد برانداخت، و ابوالفتح داود پسر همین نصر است که بقول کتاب ما و تمام مورخین دیگر فرزند شیخ حمید بود.

ولی برخی از مدققین جدید که در تاریخ به مسانید قدیمه اتکا دارند مسئلهٔ افغانیت این دودمان را جعلی محض پنداشته، و برای علامهٔ سید سلمان ندوی مؤرخ دانشمند معاصر هند که در تاریخ تعلقات هند و عرب صفحهٔ ۳۲۸ نوشته اینها نسلا عرب و از اولاد همان جلم بن شیبان حکمران عربی نژاد سند اند.

علاء موصوف گوید: که داستان افغانیت این دودمان را محمد قاست فرشته نمی دانم از کجا تراشید؟ و بالا تر از فرشته سندی ندارد، ولی اکنون از تفصیل این کتاب بخوبی ثابت میگردد که این دودمان نسلاً پښتون و لودی است و هم پښتو زبان بودند، و اشعارشان ره هم همین کتاب بدست ما داد.

سندیکه مؤلف کتاب در نقل این شرح حال ذکر کردهو هم محکم بنظر می آید، زیرا کلید کامرانی را خود مؤلف دیده بود، و اخبار اللودی را هم؛ مؤلف کلید کامرانی با وضاحت تمام نشان داده، مؤلف و تاریخ نگارش آن را هم ناگفته نمانده

است، و بعد عصر و زمان هم بین عصر غزنوی ها و مؤلف اخبار اللودی زیاده تر از یکنیم قرن نیست، و بهر صورت این روایت محکم تر بنظر می آید، و در افغانیت سلاطین لودیۀ ملتان شبهت نمی ماند. (باقی دارد)

پته خزانه (کنج پنهان)

دیگر از شعرای قدیم پنبتو که درین کتاب ذکر رفته، اجداد بزرگوار خرنسبون بن سربن و شیخ اسماعیل بن بیت نیکه است، که سلیمان ماکو هم در تذکره خویش اشعار اسماعیل و پدرش حضرت بیت نیکه را ضبط کرده.

درین کتاب گوید: که اینها در دامنهای (کسی غر) و گاهی هم در غوره مرغه و کوه غنجان که به جنوب شرق کلات موجوده واقع است میزیستند، و خرنسبون در مرغه بسال ۴۱۱ (هج) از جهان رفت و فتی خرنسبون به سفر میرفت، دوست گرامی و وفادارش اسماعیل (بیچۀ کاکا وی) در فرق او این نغمه ها را سرود که اشعار خالص پنبتو و بوزن و لهجه قح ملی است.

که یون دی یون دی مخکی بپلتون دی له کسی غره شخه خئی خرنسبون دی
 که وروره وروره خرنسبون وروره ته چه بپلتون کپری زما ویر ته گوره
 چه خئی مرغی له توری کرغی له همزولی پاته خئی شه برغی له
 د خدای د پاره خرنسبون یاره چه هبر مو نه کپری زمور کھول واره
 زره می رپیری یار می بپلیبری بپلتون بی اور دی خان په سوخیبری

ترجمه

وقت وقت سفر ست، و فراق پیش روی ما ست، خرنسبون از کوه کسی رخت می بندد، ای برادرم و برادرم خرنسبون در آوان اندوهناک فراق، آلام ما فراموش مکن! به مرغه میروی، به آن سر زمین خشک و سوزان؟ ما را یکه میمانی؟ عزیزم خرنسبون! برای خدا! تمام دودمان ما را فراموش مکن، ولم می طید، یارم جدا می شود، به آتش فراق وی می سوزم!

جواب خرنسبون در شعر خلوریخ (مربع)

بېلتانه نارہ می وسوہ پہ کور باندي
 له خپلوانو به بېلېرم په سر سترگو
 نپوهېرم چه به څه وي پېښ په وړاندي
 دواړه سترگي مي په وینو دي ژړاندي



اسماعيله! ستا نارو مي زړگی سری کی
 نه هیریري که مي بیا نه ستا یادی کی
 بېلتانه خرنسبون بیا له تا پردی کی
 په چړو د ویر به پرې سي د زړه مراندي



ځمه ځمه چه اوږد یون مي دی و مخ ته
 ستاسي یاد به مي وي بس د زړه و سخ ته
 د یانه څوری به اچوم و ترخ ته
 که دا مځکه غرونه ټول سي لاندي باندي



ترجمه

نفیر فراق بگوش می رسد، نمی دانم چه واقع خواهد شد؟ با چشمان خون پالا
 از دوستانم جدا خواهم افتاد، و سر شک خونین از دو چشم خواهد افشاند؛ ای
 اسماعیل! ناله و فریاد تو دلم را شگافت، و فراق مرا از حضورت دور انداخت
 فراموش نمیشوی؛ اگر یاد تو بداد دلم نرسد همواره بخنجرهای اندوه مجروح خواهد
 بود، میروم - میروم... سفر طولانی پیش روی است، زاد سفر به پهلو خواهم بست،
 و یاد تو همواره مایه خوشی و کامرانی دل من خواهد بود... ولو این زمین و کوهسار
 زیر و زبر شود، از یاد نخواهی رفت.

درین اشعار دل انگیز احساسات پاک محبت خاندانی و دوستی بنظر می آید،
 و بما واضح می سازد، که اسلاف و اجداد ما چگونه یکدیگر را تا مرتبه عشق دوست
 داشتند؛ و به محبت و دوستداری یکدیگر اشعار ابدار می سرودند، و این گونه
 سرودهای بی آلایش و پاکیزه از خصایص دودمان دوستی آریایی های قدیم استو

که در اشعار الهامی بیت نیکه بنظر می آید، در آنجا که گوید:

دلته دي د غرو لمني زمورد کيردی دي پکښې پلني
دا وگړي ډېر کړې خدايه لويه خدايه - لويه خدايه

طریقه که گوستاولوبون در تمدن هند می نویسد آریایی های قدیم خود را خیلی مقدی و مرکز تمام نعم و سعادتها می داشتند، و از یک فقره ریگوید همچنین احساسات پاکیزه تراش میکند:

(خداوند مالک الملک و بخشاینده حیات است، وی خاندهای شریف و نجیب بمردم میدهد).

و از همه این مباحث واضح می شود که این اشعار اجداد بزرگوار نماینده روح باستانی آنها بوده و اصالت و نجابت در کلمات و مصاربع آن مضموم و ملفوف است.



دیگر از گویندگان مقتدر و شعرای قصیده سرای پښتو اسعد سوری است، که مؤلف ما شرح حال وی را از لرغونی پښتانه گرفته است، و همین کتاب هم به تاریخ سوری سالف الذکر حواله میدهد؛ و گوید که شیخ اسعد بسال ۴۲۵ (هج) در بغنین (شهر داور که تاکنون هم بغنی گویند) وفات یافت؛ و وی بدوران پادشاهی سوریهای غور مقام محترمی داشت؛ و وقتی که سلطان محمود بر غور تاخت امیر محمود سوری را در آهنگران (یکی از قلاع تاریخی و مشهور غور) محصور داشت؛ چون بعد از تسلیم شدن آن امیر نامور را محبوس بغزنه فرستاد؛ و در را از جهان رفت؛ شیخ اسعد که دوست امیر محمد بود، قصیده در رثای وی سرود، داستان جنگ محمود در غور و گرفتن امیر محمد سوری در بین مؤرخین مشهور است؛ منهاج سراج الجوزجانی شرح آنر در طبقات ناصری مفصلاً می نویسد که محمد بعد از محاصره

طویل به محمود تسلیم شد، ولی محمود وی را بقید انداخت، و بغزنه فرستاد، و در راه وقتیکه بموضوع (گیلان یا کیدان) رسید از غیرت حبس جان داد؛ عنصری هم در یک قصیده مدحیہ سلطان محمود باین مسئله اشارتی دارد.

گرفتن پسر سوری و گشادن غور

هر آینه نتوان مرد در سخن منصور

خلاصه، امیر محمد از شاهان بومی غور و از اجداد سلاطین غوری است، و قصیده که اسعد در رثای وی سرود، از مهمات قصاید پښتو است، که در بلاغت و سلاست گفتار و احساسات آتشین نظیری ندارد، اینک قصیده با ترجمه آن:

د فلک له چارو څه و کړم کوکار زمولوی هر گل چي خاندي په بهار

از دست فلک بلکه بگریم، هر گلکه در بهار بشگفد، آنرا پژمرده می سازد.

هر غاتول چه په بیدیا غورپده و کا رېژوي يې پاني کاندې تار په تار

هر لاله که در صحرا بشگفد، برگهای آنرا میریزاند.

ډېر مخونه د فلک څپېره شنه کا ډېر سرونه که تر خاورو لاندي زار

سیلی دست فلک رخسارهای زیادی را کبود، و بسی از سرهای را ته خاک

سیه زبون میسازد.

د واکم له سره خول پرپاسي مړ سي د بې زلو ويني توی کاندې خونخوار

از سر شاهان تاج می افگند، و خون بیچارگان را می ریزاند.

چه له برمه ئې زمري رپی زنگلو کی له اوکو به ئې ډاری تیر و جبار

هم ئې غشي سکني ډال د زوبلورو رسستمان ځنی ځغلا کاندی په ډار

چه یې ملاوي نه کبريري په غبستلیو د افلاک پرو کا څه کاری گزار؟

په یوه گردښت یې پری باسی له برمه نه ئې غشی نه لیندی وی نه ئې سپار
 کسیکه از حشمت وی شیر در جنگل میلرزد، و از عظمتش هر ظالم و جباری
 میترسد، کسیکه تیر وی سپر جنگ آوران را می شگافند و رستم ها از ترس وی
 میگریزند، کسیکه نیرومندان نمی توانند کمر شاندر خیم سازند، فلک بر اینگونه
 اشخاص را چه ضربت کاری را حواله میکند؟ بیک گردش آنها را از فراز عظمت سر
 نگون ساخته، تیر و کمان و سلاح را از دست شان می افگند.

خه تبری خه ظلم کاندی ای فلکه! ستا له لاسه نه دی هیج گل بی له خار
 په ویرژلو لور نکړې په زړه کراپیه! پر نلتلیو اوروې د غم ناتار
 هیخ روغی می په زړه نستہ ستا له خوره بپلوی په ژړا ژر مین له یار
 له تیرویو دی اوښي خاخي له اوریخو چینی ژاپي په ورت ورت ستا له شناره
 نه به لاس واخلي لخوره نه به لوری نه به ملا کړې د بی وزلو له ترار
 نه به زړه وسوخوې به هیچا باندي نه به پرپوزې له گردښته له مدار
 نه به وصل کړې مین له بل مینه نه به درملې تپونه د افگار

ای فلک! چه ظلم و تجاوز میکنی، هیچ گل را بیخار نمی مانی! بر ماتم زده گان
 رحمی نه داری، غم زده گان را بطوفان الم و اندوه فرو می بری، از جور و ستم دلی
 نیست، که افگار نباشد، عاشق دل باخته را به فغان و انین از محبوبش دور می
 اندازی، از تجاوزتست که ابرهموراه اشک می ریزاند، و آبشارها با ناله ها حزین
 میگیرد، از جور و ستم دست نمی کشی، و بیچارگان مضطرب همراهی نخواهی
 کرد، بر هیچکس دلت نخواهد سوخت، و از گردش خود نخواهی ایستاد، نه عاشقی
 را به محبوب خویش وصل و نه جراحات افگاری را مداوا خواهی کرد.

ستا له لاسه دی پراته ژوبل زگیروی کا هر پلو ته تپي زړونه په خار خار

کله غوڅي کاندې مراندې د زړگيو
 کله تير باسې وگړي هوبنښيار
 کله ټکي واچوې پر نازوليو
 کله څيري کړې گريوان د نمځني چار
 کله غورځوې واکمن له پلازونو
 کله کبښنوې په خاورو کي بادار

از دست تو ای فلک بهر طرف ناله و انين مجروحين بلند است، و بهر سو
 دلهاي افگار نوحه اندوهناک دارند، گاهي عرق دله را می بری و وقتی مردم هوشيار
 را ميغريبی! گاهي بر سر نازديدگان صاعقه می اندازی، و وقتی گريبان پارسيان خدا
 پرست را می دري، گاهي شاهان مقتدر را از فراز تخت می اندازی، و وقتی بادارها
 بر خاک سياه می نشانی!

زموږ پر زړنو دی نن بيا يو غځی و ویشت
 و دی ژوبلله په دې غځي هزار
 پر سوریو باندي ویر پریوت له پاسه
 محمد واکمن چی ولاړی په بل دار
 یو وار سوا سیر په لاس د میرځمنو
 انتقال یې وکړ قبر له بل وار
 په سماو یې ودان آهنگران وو
 په تیکنه وو هر درست جهان اوڅار
 د محمود د ژوبلورو په لاس کبښپوت
 چه غزنه ته یې باتلی په تلوار

امروز باز بر دلهاي ما تيري زد، که هزاران دل را بهآن افگار ساختی، بر مردم
 سوری المی فرود آمد، و محمود بادشاه مقتدر بهدار دیگر شتافت، اول اسیر دست
 دشمن گریدد، و بعد ازان به گور انتقال نمود، آن پادشاه که که از انصاف و اصلاح
 وی آهنگران معمور و بر تمام جهان به عدالت مشهور بود، بدست عساکر تازنده
 محمود افتاد، و به عجلت وی را بغزنه بردند.

ننگالیو لره قید مړینه ده ځکه
 څه یې والوتله هسک ته پر دې لار
 تر نړی یې غوره خاوره هدیره کا
 د زمربو په بېړیو کله وي څوار
 په دې ویر د غور وگړي تور نمری شول
 په دې ویر رڼا تیاره سوله د ښار

گوره خاڅي رڼې اوبسي له دې غرونو دا کړونگي ساندی لي به شور و هار
 نه هغه زرغاد غرونه په بېديا ده نه د زړکو په معا دی کتههار
 نه غټول بيا زرغونيري په لاسونو نه بامی بيا مسيده کا په کهسار
 نه له غرجه بيا راڅي کاروان د منسکو نه را درومی غور ته بيا جوپي د شار

زیرا که شیر شرزہ در زولانه و زنجیر آرامی ندارد، مردم غور بدین ماتم سیاه پوش گشتند، و روشنی شهر به تاریکی تبدیل شد، ببین! که از چشم کوهسار اشک تابناک می ریزد، و آبخارها بصدای حزین میگردید، در کوهها و دمن، همان طراوت و شگفتگی پدیدار است نیست، صدای قهقهه کبکها بگوش ما نمی رسد، لاله در کمره‌ها کوه باز نمی شگفتد، و گل بامی در کوهسار نمی خندد، از غرج کاروان مشک باز نمی رسد، و کارونهای شار (لقب شاهان غرجستان تاریخی) باز بسوی غور نمی آید.

د پسرلی اوره تودې اوبسي توینه مرغری به نیسان نه که کړی نثار
 دا په څه چه محمد ولاړ له نړیه په ویرنه یې سو غور ټول سوگوار
 نه شکاريري هغه سور د سور په لتو نه ځلیري هغه لمر بر دې دیار
 چه به نجلیو په نڅا پکی نڅله چه به پیغلو که اتن قطار قطار
 هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېنوست هغه غور سو د جاندم غوندی سور اړ

ابر بهار هم اشک گرمی را میفشانند، و نیسان بعد ازین گوهر را نثار نمیکنند، چرا! که محمد از دنیا رفت، و بماتمش همه غور سوگوار گردید، در نواحی سور همان سور و طرب پدیدار نیست، و نه همان آفتاب برین دیار می درخشد، جایکه دخترکان رقص کنان در آن می خندیدند، و دیاریکه دوشیزگان در ان صف صف اتن میگردند همان غور بر طرب و نشاط به اندوه و ماتم پادشاه نشست، و مانند جهنم

سوزان و آتشین گشت.

لاس دی مات سه اس فلکه چه وی وکا
محمد غوندی زمیری د مپینی بنکار
شین زریگی فلکه ولی لا ولاړ یې
ای د غور غرونو پر څه نشوئی غبار
مخکي ولي په رپرډلو نه پرپوزې؟
لاندی باندی سه چه ورک شي دا اشعار
چه زمیری غوندی واکمن ځی له جهانه
چه څوک نکړی په نړی باندی قرار

ای فلک! دست بشکند، که مانند محمد شیری را شکار ساختی!

ای فلک سنگدل چرا هنوز برقراری!

ای کوهای غور! چرا غبار نگشتید؟

ای زمین چرا بزلزله نمی افتی، زیر و زبر شو، تا این اشعار از دنیا بر افتد، که

پادشاهان شیروش از دنیا میروند، و درین دار کسی را قراری نیست!

سخ پتا ای محمده د غور لمر وې
به نړی به نه وې ستا د عدل سار
ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کی مړ سوې
هم پر ننگه دي په ننگه که ځان جار
که سوری دی په تگ ویر کاندی ویر من سول
هم به ویاری ستا په نوم ستا په تبار

په جنت کی دی وتون زمور واکمنه

هم پتا دي ډېر لور د غفار

نیکاو خوشا بر تو ای محمد! تو افتاب غور بودی، و همسر عدالت در دنیا

کسی نخواهد بود، بر غیرت استوار بودی، و هم در آن راه جان دادی، به حمیت و

شهامت خود را فدا ساختی! اگر اکنون از رحلت تو سوریها غمگین و ماتمزده

گشتند، فردا بنام تو و دودمانت افتخارها خواهند کرد.

مقر و مأوی تو بهشت برین باد، ای بادشاه!

رحمت و مهر خدا بخشنده بر تو باد!

این قصیدهٔ غرا از حیث سبک و طرز افاده و لغات و کلمات نادری که در آن آمده، در خور دقت و بازرسی است، ولی در اینجا موقع آن نیستو در طبع کتاب طرف تدقیق قرار خواهد گرفت.



دیگر از شعراء قصیده سرای قدیم پښتو ښکارندوی بن احمد کوتوال فیروز کوه است، که مؤلف ما احوال وی از لرغونی پښتانه شیخ کته گرفته، شیخ هم از تاریخ سوری سابق الذکر نقل فرموده است، و کارندوی در عصر سلطان معزالدین محمد سام شخص محترمی بود، و محمد بن علی نویسندهٔ تاریخ سوری گفته که من در بست کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم.

و این قصیده که در مدح محمد سام و فتوحات وی در هند است، از آنجا است:

د پسرلی ښکلونکی بیا کره سنگارونه	بیا یې و لونل په غرونو کی لالونه
مخکه شنه لابونه شنه لمنی شنه شوې	طلسیان زمردی واغوسته غرونه
د نیسان مشاطی لاس مچید ودی	مرغلو بانندی و ښکلل بڼونه
د غتولو جنلې خاندی و ریدی ته	زرغونو بڼو کی ناخی زلمی جونه
لکه ناوې چه سور تیک په تندی وکا	هسی و گانې غتولو سره پسونه
مرغلری چی او رو د خو نو لپه	په خلا یې سو رانه خپاره دښتونه
زرغونو مخکو کی خل لکه ستوریه	چه پر هسک باندي خلبړي سپین گلونه
سپینی واورى ویلېده ماندى بهیري	لکه اوبنسی د مین په گروانونه

مشاطه باز به تزئین پرداخت، و در کوها لعلها را پراگند، زمین، کو، و کمر، و دمن همه سر سبز شد، و کوها طیلسان زمردین را پوشید، مشاطهٔ نیسان در خور

دستبوسی است که باغهار را به گرانها آراست؛ لاله به گل ریدی میخندد، در بستانها سر سبز و خرم جوانان و دوشیزگان میرقصند، لاله مانند نو عروس زیبا زیور بر جبین نهاد، گوهریکه ابر نیسا نثار نمود، دشتهای وسیع را به آب و تاب خویش تابناک و روشن گردانید، گلهای سپید در دشتهای سر سبز مانند اختران تابنده فلک بنظر می آید، برفهای سپید می گدازد، و به اشک عاشق دلباخته که در گریبان سرازیر شود، مانند است.

هر پلو رنپی والی بهاندی خاندی	له خوبسیه سر وهی له سنگرونه
هر پلو د گکلو ورم دی لونلی	ته وا راغله له ختنه کاروانونه
د مسیح په پو به مرو ژوندون بیا موند	پسر مکر مسیح سو په پو کرونه
له مرو خاورو آغلی گل را ویوست	وچ بیدیا او غریبی کپله جنتونه
سری جاجی چه را مشت رامشگرو	گهیخ چونه چه په بن وکه برغونه
په بر بن چه برغ چونو نغورپده سی	ته وا چندی سره پیودی اشلکونه
د زلما تاپی راغلی دی پر جندیو	لکه پیغله غوتی کاندی مکیزونه
د پو پلو مخ سور کپی پسرلی دی	یو د بل په غاره اچوی لاسونه
د هندارو په خیر غرونه سپین ورنکن دی	چه پر واورو باندی خُل وکا لمرونه
په غورخنگ غورخنگ له خولو خکونه باسی	لکه شن هاتی شنا کاندی سیندونه

آبهای براق بهر سو در جویها روان و خندانست، و از خوشی سر بسنگ میزند، به هر طرف که بوی خوش گل پراکنده میگردد، تصور میکنی که کاروان ختن آمد، بهار مگر مسیحا ست، که از دم وی مرده زنده میشود، و از خاک مرده و بیجان گل زیبا را بر آورد، دشت بایر و کوه مانند بهشت آراست، سحرگه که عندلیب در گلستان میخواند به رامش رامشگران می ماند، صدای بلبل از فراز بوستان بگوش می آید، و

چنان می پنداریم که سخنروی دانا، به سرودن اشعار دل انگیزی مشغولست، موسم جوانی گل است، و غنچه مانند دوشیزه زیبا بناز می خندد، رخسار گل پوپل را بهار غازه زد، و دست بگردن یک دیگر است وقتیکه انوار آفتاب پر برفهای سفید بتابد، کوهها را مانند آئینه می درخشاند، دریا مانند پیل مست بجست و خیز میدود، و از مست کف بدهان است.

اکنون پس از تشبیب غرا و دلچسپ بدح سلطان مگریزد:

نه به چونی په ستایه د گلو مور سی
 نه به مور سم د سلطان په صفتونه
 د شنسب د کهاله ختلی لمر دی
 د پسرلی په دودو ودان له ده رغونه
 د بنندا و وپی درست ایواد زرغون کر
 له قصداره له دیبله یی یونونه
 په زابل چه د بري پر نیلی سپور شی
 په لاهور یی د مرانی گذارونه
 نه یی څوک مخ ته دری د میرڅمنو
 نه یی توری ته تینگیری کلک ډالونه
 د اسلام د دین شهاب د نری لمر دی
 تورستهان یی کر رنا په جهادونه
 هره پلا چه یی پر هند و سیند یرغل کر
 رنوی توره نری په شهابونه
 په پسرلی چه یی تیرون په اټک وکا

غاړه غاړه یې تری سولله زړونه
 نه به ده غوندی روڼ ستوی په هسک خلی
 که شه پورته شی له غوره ډېر مړونه
 نه به راوولی جگړن د سیند په لوری
 نه به بری څوک د هند خپاره شهرونه
 نه به څوک زلی د غور سره را غنډه کا
 د داور توری به چیری کا ځلونه
 یو خاوند شهاب الدین دی چه یې وکا
 په هر لوری هر ایواد ته یرغلونه
 په جوپو جوپو جگړن یې هند ته یون کا
 چه د غور بادار په مټ وکا زغلونه
 نن په سیند باندي تیریری یرغل کاندی
 په پرتم یې زمري ریردی په ځنگلونه
 خپان سیند یې هم له ډاره ایلابی کا
 پر اوږو وړی د غوریانو بنه ایرونه

دشمن با وی مقامت کرده نمی تواند، و سپر سخت تاب شمشیر بران وی
 ندارد، شهاب دین اسلام، و آفتاب جهان است، مملکت سیاه را به جهاد نورانی
 ساخت، هر بار که بهند وسند بتازد، دنیا سیاه را به نور خود روشن میسازد، در موسم
 بهار که بر اټک گذر کردو دلهای مردم را کران تا کران پلی شد تا بر آن گذرد، هر چند
 از غور راد مردان زیادی بر خیزد، ولی مانند وی اختری بر اسمان نخواهد تافت،
 دیگری لشکر را به سوی سیند نخواهد برد، و نه شهر های وسیع هند را فتح خواهد
 کرد، تنها خداوند جهان شهاب الدین است، که بهر سو و هر مملکت تاخت آورد،

و کاروانهای لشکر وی همواره بهند در سفر ند، و بادار غور بهمت و شهامت هجوم می برد؛ امروز که بر سیند میگردد و می تازد، از حشمت و جلال وی شیران در جنگل میلرزند، و سیند مواج هم به وی منقاد است، و کشتی های عسکر وی را بدوش خود می برد.

په هر کال اټک د ده بڼه راغلي کاندی
 غوروی په ځنډو خپل پاسسته سالونه
 پښتونخوا بڼکلی زلمی چه ځغلی هند ته
 نو آغلیه پیغلی کاندی اتڼونه
 زرغونی ختی اغوستی وی دې غرونو
 بت بیدیا هم پسوللی وی ځانونه
 هر گهپځ چه لمر څرکیری له خاتیځه
 څو چه یون کا د لویدیځه په ځنډونه
 که بر لځیر وی که غرمه وی که برمل وی
 که لرمل که لمر لوپده که ترملونه
 د شهاب جگړن به نه کنسپنی له ځغلو
 نه به پرپردی دا ځلمی خپل بهیرونه
 زمري کله کازی ځان له یرغلگریو
 څو یی نکا مات متونه ورمپرونه
 یا به جنگ کا د بریو د پی هند کی
 یا به پرپردی هم په دې چاره سرونه
 یا به وران کا بود تونونه د بمبڼو

یا به سره مانندی په وینو ایوادونه
 په رڼا اوسې ته تل د دین شهابه!
 نوم دی تل په وریخ په نمزدکونه
 خو رانه سی ستا په تور د هند لوریه
 خه چه نست کړې له نړیه بود تونونه
 ستا په زیرمه دی خاونده لوی خبستن وی
 مور خو ستا په مرسته یونه خو چه یونه

دریای اټک هر سال وی را پذیرایی کرده، و ریگهای نرم خود را بر کنارهای خود می پراگند و وقتیکه حشنگ پنبتونخوا بسوی هند میتازند، دوشیزگان زیبا از مسرت میرقصند، و کوها البسه سبز می پوشند، و دشتها و دمن هم خود را بستقبال شان می آریند، سحرگه آفتاب از مشرق بر می آید تا حسن غروب، در ضحی، و چاشت و پیشین و دیگر و شام یعنی در اوقات مختلف جنگاوران شهاب و جوانان غور تاخت ها و هجوم های مردانه خود را پدورد نمی گویند، بلی؟ اینها بمنزلت شیران شیرزه اند، که هیچگاه بتازندگان موقع نمیدهند، یا پرچم های پیروزی و ظفر را در هند نصب خواهند کرد، یا درین راه سرهای خود را خواهند گذاشت یا بتخانه ها را ویران یا کشورها را بخون گلگون خواهند کرد.

ای شهاب دین! همواره روشن و تابنده باش، و نامت الی الابد بر منابر مسجد مذکور را تا که اطراف هند را به برق شمشیر تو روشن گردد و بتخانه ها را از روی دنیا برداری؛ ای خداوند! افریننده بزرگ یارت باد.

تا ما زنده ایم، مددگار تو ایم.

دیگر شاعر ملی ما که از حیث قدامت عصر اهمیت دارد، و درین کتاب ذکر شده مرحوم شیخ تمین بن کاکر است، که مؤلف ما شرح حال وی را بروایت پدر خور از بستان الاولیاء شیخ بستان برپیش که در ۹۵۶ (هج) تالیف شده برداشته، و گوید که تمین در عصر علاوالدین حسین سام فوتید، در کجران می زیست، طورسیکه در تواریخ دوره غوری دیده می شود کجران کجوران از بلاد معروف آن دوره بود، و تا کنون هم کجران گویند، و قوم تایمنی و غیره در آن ساکنند، پس تمین بلا شبهت به تایمنی موجوده ربطی داشته، و چن عصر حیات سلطان علاوالدین حسین از ۵۰۰ تا حدود ۵۵۰ (هج) است بنا بر ان شیخ تمین هم از شعرای قدیم زبان ملی است. مؤلف ما این سرود عشقی و نغمه غرای وی بروایت پدر از بستان الاولیاء نقل کرده که به لحن ملی سوزانی خوانده و سروده میشود:

گهیخ رنبا د لمر خیره سوه زما پر کور د ویر ناره سوه
 د ببلتون ورخ توره تیاره سوه رخ سو ناخپه چه ببلتون راغی
 سحر گاهان که روشنی آفتاب بهر سو تایید من صدای هول انگیزی فراق
 شنیدم، و روزم در دوری و جدایی تاریک گشت.



زیه می له ده ویری شین دی په ژرا ژارم خه ناورین دی
 زرغون له اوبنو می سادین دی پو نول نولپیرم چه تاخون راغی
 دلم از درد و غم کبود است، میگیرم و از اشک من مزرعی سرسبز شده و از
 هجوم آلام می کاهم و مینالم.



نه به بیا یم نه به بیا راسی نه به تیاره شپه زما رنبا سی

نه به شهي راته پخلا سي بپليري پيري اوس د يون راغي
نوبت نوبت فراق است، نه زنده خواهم بود، نه باز خواهد آمد، و نه باز خواهد
آمد، و نه شب تاريک من روشن خواهد گشت، و نه محبوه من آستي خواهد شد.



د خښتن پار دی هير می نکړې آغليه مخ چه په يا نه کړې
اور بل دی پربنسوي واته کړې پر ما د بل اور کپرون راغي
خدا را! ای محبوه زيبا، وقتی که ميروي، مرا فراموش نسازي خانمان خود را
پدرود گفتي، و مرا به آتش سوزان فراق در دادی!



ديگر شخص که در شعراي ملي ما مقام بلند و مرتبت ارجمندی دارد، مرحوم
شيخ متي بن شيخ عباس بن عمر بن خليل است، که يکي از اجداد بزرگ قوم خليل
و متي زي است، وفات وی را مؤلف ما بسال ۶۲۳ (هج) بر کنار ترنک نوشته، و
بر فراز پشته کلات امروزه مدفون است؛ اين جد بزرگوار يکي از مشاهير رجال پښتون
است، که در اولاد وی بسا از عرفا و عتمأ بر آمده اند؛ و در بدنی پشاور سکونت
داشتند، شيخ کته م، لف کتاب لرغونی پښتانه که از ماخذ مهمه اين کتاب است، و
شيخ امام الدين نويسنده کتاب انساب افغانی و اولياي افغانی که نسخ قلمی آن موجود
است، و ميا نعیم صاحب ديوان اشعار پښتو معاصر شاه زمان و بسی از مشاهير عرفا
و نويسنده گان از نژاد اين شيخ بزرگوار اند، طريکه مؤلف ما گوید: شيخ متي اشعار
زیادی در مناجات و عرفان داشت، و کتاب وی (دخدای مینه) تا هجوم مغل بر مزار
وی بوده و مردم ميخواندند، وقتیکه مغولها آمدند، آن کتاب را برداشتند، و معلوم
نشد که چه شد، مؤلف مرحوم ما بروایت پدر خود، اين شعر خیلی بلند و الهامی

شیخ متی را که با پروردگار خود راز و نیاز دارد، نقل کرده که از غنایم آثار پسندیدهٔ ادبی ما ست:

پر لویو غرو هم په دښتو کی په لوی سهار په نیمو شو کی
 په غاړه یرغ او په شپېلکو کی یا د ویرژلو په شپېلو کی
 ټول ستا د یاد نارې سوړې دی د ستا د مینې نندارې دی

بر فراز کوههای بلند، و در دشتهای، در سحرگاهان و اواسط شبها از نالهٔ نای و صغیر پرندگان، از صدای تولهٔ ماتم زده گان ناله و فریادی بگوش می آید، که همه عبارت از یاد و تست و اینهمه مناظریست از داستان عشق تو!



جنلې زرغون که په بیدیا دی د بر بن خوا ته په خندا دی
 ترنک چه خر دی په ژړا دی دا ټول اغېز د مینې ستا دی
 ټوله بنکلل دی ستا له لاسه ای د پاسوالو پاسه پاسه

اگر گل در داغ شگفته، یا در باغ خندانست، اگر دریای ترنک گل آلود و خروشانست، این همه اثار یست از مهر تو، همه زیباییها نتیجهٔ آرایش دست تست، ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارانندگان!



که لمر روښانه مخ یې سپین دی یا د سپورمیه تندی ورین دی
 که غر دی بنکلی پرتمین دی لکه هنداره مخ دی سپین دی
 ستا د بنکلا دا پلوشه ده دا یې یو سپکه ننداره ده

اگر روشن و درخشان است، اگر جبین ماهتاب نورانی و قشنگ است، اگر که

زیبا و پر شکوه است، اگر روی دریا مانند آئینه درخشان است، این همه تجلی جمال تست، نمونه کوچک است از جهان زیبایی و جمال تو!



دلته لوی غرونه زرغونیری د زوند ورمی پکنبی چلییری
 بوراوی شا و خوا کیری سترگی لیدو ته یی هپنیری
 لویه خاندنه! توله ته یی تل د نری په بنکلپده یی

اینجا کوهای بلند سر سبز میگردد، نسیم حیات در آن می وزد، پروانگان بهر سو در طوافند، از دیدن این زیبایی ها چشم حیران می ماند، ای خدای بزرگ! همه تویی! که همواره دنیا را زیبا میسازی، و بهجت و جمال می بخشی!



خاونده بنکلی ستا جمال دی بنکاره یی لور په لور کمال دی
 که ورخ که شپه که پیری کال دی ستا د قدرت کمکی کمال دی
 ستا د لورونو یوه رنا ده دلته چه جوړه تماشا ده

خدایا! جمالت زیبا است، کمال آن بهر سو نمایان است، روز، شب، قرن، سال، این همه مثال کوچک قدرت تست، روشنی و مهرها و الطاف تست، که ر اینجا تماشاگه بشر است.



زړه می دا ستا د مینی کور دی سوی د عشق په سوخند اور دی
 رب یی و تا ته ستا پر لور دی بپله دې هیخ دی ورک یی پلور دی
 ستا د جمال په لیدو بناد دی که نه وی دغه نور برباد دی

دلم قرار گاه تست، به آتش سوزان محبت سوخته برای تو و بسوی تو می

طلبید، و بدون آن دیگر بهایی ندارد، از دیدار جمال تو شادمان است.



په غروکی ستا د عشق شپېلکی دی د دې نړۍ په عشق سمی دی
 که غټ که وورکه پنډ که نری دی ستا د جمال خړی هر شی دی
 چه پر دنیا می سترگی پرې سوې ستا د جمال په نندارې سوې
 از کوهها صفیر عشق تو بگوش میرسد، بهبود دنیا هم از برکت عشق است،
 کلان، خورد، ضخیم و باریک هر چیز قاصد جمال و زیبایی تست، چون چشم دنیا
 کشودم، به تماشای جمالت مشغولم.



نه هسک نه مځکه وه تورتم و تیاره خبره وه ټوله عدم و
 نه دا ابلیس نه یې آدم و ستا د جمال سوچه پرتم و
 چه سو بڼکاره بڼکلې دنیا سوه د پنځ پر لوری رڼا سوه
 نه آسمان بود، و نه زمین، تاریکی مطلقې بود، دنیا را ظلمت فرا گرفته، نه این
 ابلیس بود و نه آدم بلکه عدم محض بود، چون و شکوه و جلال خالص جمال تو
 آشکار گردیده دنیا را زیبایی داد، و تجلی آن بر مخلوق تافت.



زه چه خرگند پر دې دنیا سوم د بڼکلې مخ په تماشا سوم
 ستا پر جمال باندی شیدا سوم له خپلی سټی را جلا سوم
 په ژړا ژاړم چه بېلتون دی یمه پردپسی بل می تون دی
 من هم چون دنیا آمدم، به تماشا بی طلعت زیبا مشغول گشتم، فریفته جمال
 تو شدم از مبدأ و موطن اصلی خود دور افتادم، بنا بر ان میگیریم و می نالم، در دنیا

فراق مسافر و غریبم قرار گاه ما دیگر است.



وگپریو ولی (متی) ژاپی سوری یی اوری غاپی غاپی
 خه غواری، خه وایی، خه باپی خپل تون او تور کلی غواری
 چونی چه ببل سی نیمه خوا سی تل یی د بن پر لور ژپا سی
 ای مردم! میدانید چرا متی میگردید، که فریاد و فغانش کران تا کران شنیده می
 شود، چه می خواهد؟ چه میگوید؟ چه آرزو دارد؟ وطن و ماوای خود را میخواهد،
 زیرا بلبل چون از گلستان دور افتند نا مراد میگردد، و همواره بیاد آن میگردید.



این نمونه‌های از اشعار دلچسپ کتاب که قرائت و ترجمه کردم، چون وقت کوتاه
 است، و اجازه طویل کلام نه میدهد بنا بر آن مضامین بقیت را مختصراً عرض میکنم:
 علاوه بر شعرایی که از آنها بحث کردم، در خزانه اول ذکر شعرای ذیل با نمونه
 های کلام شان ضبط شده:

بابا هوتک متولد، ۶۶۱ (هج) و متوفی ۷۴۰ (هج) یکتراثة حماسی وی که در
 جنگ مغول سروده ضبط شده، شیخ ملکیار بن هوتک یک ترانه بوزن ملی اداری
 احساسات گرم عشقی.

شیه بسات برپخ که در حدود ۹۹۸ (هج) میزیسته و یک شعر وی به لح ملی
 ثبت شده.

شیخ عیسی در حدود ۹۰۰ (هج).

سلطان بهلول لودی، متوفی ۸۹۴ (هج).

خلیل نیازی معاصر سلطان بهلول.

خوشحال خان خټک مشهور.

زرغون خان نورزی فراه، متوفی ۹۲۱ (هج) یک ساقی نامه بسیار بدیع و فصیح

وی ضبط شده.

دوست محمد کاکړ در حدود ۹۰۰ (هج)، عبدالرحمان بابا، متولد ۱۰۴۲

(هج)، شیخ محمد صالح در حدود ۱۰۰۰ (هج). علی سرور که بیش از سال هزارم

هجری حیات داشت.

خزانه دوم

شرح حال شعری است که با مؤلف معاصر بود، و اغلب آنها را هم دیده و

بملاقات شان رسیده است، که عبارت از اینها است:

ملا باز، شاه حسین هوتک پادشاه عصر، محمد یونس خان، محمد گل

مسعود، عبدالقادر خان خټک، بهادر خان سپه سالار شاه حسین هوتک در قندهار،

زعفران خان مدار المہام دربار شاه حسین هوتک، ملا محمد صدیق، ملا پیر محمد

میاجی، شیخ الاسلام شاه محمود در اصفهان، بابو جان صدر دوران از مشاهیر رجال

دربار هوتکی، ریدی خان مهمند ناظم محمود نامه یا شهنامه محمودی که شرح حال

اقدامات مرحوم حاجی میرویس خان و فتوحات فرزندش شاه محمود را در ایران

درین کتاب منظوم داشته، و یک حصه ای کتاب که خیلی دلچسپ و شیرین است

درین کتاب نقل شده.

اللهیار افردی، محمد عادل پرپخ، محمد طاهر جمپرانی، محمد ایاز، محمد

عمر، محمد حافظ واعظ مشهور قندهار، نصرالدین خان از مشاهیر دربار شاه حسین

هوتک، ملا نور محمد غلجی استاد دودمان شاهی هوتکی، حافظ عبدالطیف

اخکزی، سپه سالار معروف و فاتح بزرگ افغان در ایران سیدال خان ناصر.

خزانه سوم

خزانه سوم کتاب مشتمل است بر شرح حال شاعرات پبنتو که شش نفر از شاعره های زبان ملی را با نمونه های اشعار شان ذکر کرده:

(۱) نازو مادر حاجی میرویس خان هوتک دختر سلطان ملخی توخی، که در عصر خود در حدود کلات تا غزنی حکمدار بود، و نازو دخترش زنی بود مرد صفت و دارای شجاعت و سخاوت همت بلند با دانش شعر که حاجی میرویس خان مرحوم را در حجره عصمت خویش پرورانید و به وی گفته بود، که پیش از تولد جد بزرگوار بیت نیکه را در خواب دید و به پرورش صحیح و تربیه درست فرزندان از طرف آن جد بزرگ توصیه شد؛ نازو فرزند خد را گفت: که خداوند ترا برای کار های بزرگ آفریده، باید همت بلند داشته باشی تا خلق الله در خدمت تو آرام باشند؛ وقتیکه در ۱۱۱۹ (هج) قاید مرحوم حاجی میرویس خان به آزادی وطن موفق آمد، و دست اجانب را کوتاه کرد، سجده شکر را بجا آورد، و گفت: کار بزرگی که مادرم بمن سپرده بود اکنون انجام دادم؛ نازو دارای دیوان شعر بود، تا دو هزار بیت که مؤلف ما یکرباعی را از اشعار آن خانم نامور برگزیده ور در کتاب خویش ضبط و حفظ کرده:

سحر گه وه د نرگس لپمه لانده
 خاخی خاخی بی له سترگو خخپده
 ما ویل خه دی کنسلی گله ولی ژاړې؟
 ده ویل ژوند می دی یو خوله خندپده

ژباړه:

سحرگه چشم نرگس پر نم بود، و قطره قطره اشک ازان میچکید پر سیدمش: که ای گل قشنگ چرا میگری، بجواب گفت: حیات من یکدهن خنده است.

(۲) شاعرهٔ دیگر حافظه حلیمه دختر پدر پښتو خوشحال خان خټک است که بقول مؤلف زنی بود عالمه و عابده و اشعار خوبی میگفت و یک غزل وی را خزانه ما نگهداشته.

(۳) شاعه نیک بخته دختر شیخ الله داد مموزی، که بسال ۹۵۶ (هج) از بطن وی قطب دوران شیخ قاسم افغان که در هند شهرتی دارد زائیده و این شاعرهٔ مرحومه بسال ۹۶۹ (هج) کتاب ارشاد الفقراء را به پښتو منظوم کرد.

(۴) زرغونه دختر ملا دین محمد کاکړ بوستا سعدی را بسال ۹۰۳ (هج) به پښتو ترجمه و منظوم کرد و خطاطهٔ خوبی بود.

(۵) رابعن که در حدود ۹۱۵ (هج) در قندهار حیات داشت.

(۶) بی بی زینب دختر قاید مرحوم حاجی میرویس خان، که زن عالمه و شاعره و صاحبه رای و تدبیر بوده، و با برادرانش شاه حسین هوتک در امور جهاننداری کمک میکرد.

در نمونهٔ اشعار وی همان مرثیه بسیار بدیع و قیمت داری ضبط شده که شاعرهٔ ما حین مصول خبر انتقال شاه محمود فاتح ایران سرود، و احساسات افغانی خود را در آن مرثیه گنجانید، این مرثیه از امهات آثار ادبی پښتو است، و بوزن ملی به لحن سورانی سروده میشود.

برای اینکه احساسات شور انگیز ملی این خانم افغان خوبتر نموده شود، بد نخواهد بود، که چند بند را با ترجمه آن تقدیم دارم.

برغ سوچه و رور تیر له دنیا سونا قندهار واره په ژړا سونا

زړه می په ویر کی مبتلا سونا چه شا محمود له ما جلا سونا

ناله و فغان برخاست، که برادر از دنیا رفت، قندهار همه گریانست، چون شاه محمود از من جدا افتاد، دلم بغم مبتلا شد.



دا روڼ جهان را ته تور تم دی نا زړه د بېلتون په تیغ کړم دی نا

هوتک غمجن په دې ماتم دی نا د پاچهی تاج مو برهم دی نا

چه شا محمود تیر له دنیا سونا

قندهار واره په ژړا سونا

جهان روشن در چشم تاریک، و دلم به تیغ فراق افگار است، هوتک بدین ماتم غمگین و تاج شاهی ما سر نگون است چرا؟ که شاه محمود از دنیا رفت.



ځوان و میړه د توری جنگ و نا ولاړ د قام په نام و ننگ و نا

دشمن له ده په وینو رنگ و نا پر میدان شیر و یا پلنگ و نا

افسوس چه مرگ د ده پخوا سونا

قندهار واره په ژړا سونا

جوان و مرد میدان و شمشیر بود، بر نام و ننگ قوم استوار و دشمن از دست وی بخوا آغشته بود، در میدان پیکار بشیر و پلنگ می ماند، افسوس که مرگ بوی

رسید.

محموده نه یوازی خور ژاړی پر مرگ دی ټول کلی کور ژاړی
خپلوان لاڅه پاچا دی ورور ژاړی لښکر سپاه دی کلی کور ژاړی

پښتون دي ټول په وواویلا سونا

قندهار واره په ژړا سونا

ای محمود! بر مرگ تو تنها خواهرات نی، بلکه تمام دودمان میگرد،
خویشاوندان و برادرت که پادشاه است، لشکر از پیاده تا سوار گریه میکند، تمام
پښتون بماتمت نشست.



اصفهان پاته تاج نسکور عالمه چه شا محمود سو نن په گور عالمه
د پښتون لمر سو تیاره تور عالمه را ته دښمن بکا پیغور عالمه

چه پاچا ولاړ پښتو گدا سونا

قندهار واره په ژړا سونا

اصفهان ماند، و تاج ما سر نگون گردید، چون شاه محمود به گورستان رفت،
آفتاب عظمت پښتون تیره تر گشت، و اکنون دشمن بر ما طعن و تشنیع خواهد کرد،
که پادشاه پښتون رفت و پښتون بیچاره گردید.



آسمان بیا دی څه ستم که څرگند و شلاوه تا چه د پښتون و پیوند
دشمن دی بیا زمور په ویر کا خورسند چه شاه محمود دی کا په قبر کی بند

پر کور مو ویر شور و غوغا سونا

قندهار واره په ژړا سونا

ای فلک! باز چه ستم آغاز کردی، و پیوند پښتون را از هم گسیختی، چون شاه

محمود را محبوس قبر کردی، دشمن را بماتم ما خورسند ساختی.



هوتکو ژاپری محمود شاه خه سونا پښتنو ستاسی لوی سپاه خه سونا

له اصفهان تر فراه خه سونا پاچا چه وحشت پناه خه سونا

د پښتنو پرتم فنا سونا

قندهار واره په ژړا سونا

ای هوتک ها! بگرئید، محمود و سپاه عظیم پښتون، پادشاه عظمت پناه ما چه شد؟ از اصفهان تا فراه کشور مسخر ما چه شد؟ عظمت پښتون برباد رفت، و قندهار همه بگریست.



محموده خوان وې ولی ولاړې لما لتخت و تا چه ته په خه سوې جلا

اصفهان ولی پاته سونا له تا سردی را پورته کړه چه خه کړې اعدا

دښمن ولاړ بیا شا و خوا سونا

قندهار واره په ژړا سونا

ای محمود! جوان بودی، چرا از من دور گزیدی، و تخت و تاج را پدرود گفتی، و اصفهان را بکه ماندی؟ باری سرت از خاک بردار، و نگاه کن که دشمنانت باز بیای ایستادند.



این بود برخی از نمونه های اشعار برجسته این کتاب که با ترجمه آن معروض

افتاد.

تاگته نماند که علاوه بر سائر مزایای ادبی این کتاب در قسمت موسیقی ملی

هم مهم است، زیرا عده زیادی از سرود های ملی را که مختص موسیقی خالص است، محفوظ داشته، و اگر وقت مساعدت میکرد، در اینجا برخی از آن بطور نمونه سروده میشد، ولی این کار بیک کنفرانس علاجلده محتاج است.

حضار محترم! اشعار و سرود های باستانی و نزدیکی که درین کتاب ضبط و اکنون به نژاد جدید سپرده می شود، بر ما ثابت می سازد، که زبان ملی ما یکزبان تاریخی قویم و دارای ادبیات عالی و برجسته ایست، و این زبان فرعی و پراکرت السنه ایرانی نیست، بلکه بدلائیل قوی علمی و تاریخی مادر زبانهای دیگر است که زمانه با آنها مساعدت کرده، و پرورانده است.

و این زبان با وجودیکه قرنهای فشار دیده، و به کوهپایه ها متواری گردیده، و از میدان تعامل مدتی دور رفته، باز هم بنیت و مزایای خود را محفوظ داشته، و دارای بهترین نمونه ادبیات است، که با زبانهای پرورش دیده همسری بلکه از آنها برتری میکند، و اثبات این مقصد هم محتاج کنفرانسی است، که ادبیات این زبان طرف مقایسه و مقابله السنه دیگر قرار داده شود.

عای ای صوره، این گونه گنجینه های پر بها در ربان ما بسیار است، و اکنون که این زبان از فشار تغلب این و آن میرهد، و تژاد جدید وطن خوشبختانه به آن دلچسپی و توجه پیدا میکند تمنای قوی است که از هر گوشه کشف و بر آورده گردد، و بر ذخایر ادبی آن بیفزاید.

تمناست جوانان و ارباب علم و ادب باین سو توجه فرمایند، و آثار گرانها ملی خود را کشف و نشر زنده سازند.

عبدالحي (حيبي)